



درآمد

بیش از ربع قرن از شهادت دکتر مفتاح می گذرد، با این همه به هنگام یا آوری خاطرات او، اندوهی سنگین لحن و کلامش را رنگ می زند و از پس این همه سال هنوز چشمان منتظرش در جستجوی ارزشهای والای است که این شهید بزرگوار و یاران همفکر و همراهش در راه تحقق آنها سر نهادند. هر چند فرصت همراهی با شهید مفتاح برای او دیری نماند، اما عمق تاثیر وی بر شخصیت عبدالکریم دلداده که در آن هنگام بسیار جوان بود، همچنان روشن و تعیین کننده است.

۲

« جلوه هایی از منش اجتماعی شهید مفتاح »
در گفت و شنود شاهد یاران با عبدالکریم دلداده

به جوانان اعتقاد و اعتماد داشت...

رسول (ص) و ائمه اطهار، اتفاقاً در دنیای معاصر که افراد جامعه و به خصوص جوان ترها در معرض، که چه عرض کنم مورد تهاجم الگوهای مخرب هستند، ضرورت بیشتری پیدا می کند. زمانه عوض می شود، ولی نه در اصول و مبانی شریعت. همه کسانی که این توجیهات را می آورند این چیزها را بهتر از همه می دانند و مطمئن باشید که اگر این عقاید پایه و اساس درستی داشتند و با مبانی اعتقادی ما جور در می آمدند، بزرگوارانی که نام بردم و بسیاری از اعظم دینی ما قطعاً انجام می دادند. اینان معتقد بودند و هستند که مسلمان باید در ظاهر، گفتار، رفتار و تمامی سکنات خود برانزده و محترم باشد و در عین حال یک لحظه هم دچار افت دنیا زدگی نشود و اساساً رمز محبت پایدار مردم به آنها و رمز جاودانگیشان نیز همین است که از مردم و با مردم بودند و دغدغه شان رستگاری مردم بود و هست.

از دیگر ویژگیهای ایشان بگوئید.

مهربانی و رافت نسبت به دیگران به خصوص جوانانی که در میان مکاتب و جریانات گوناگون سرگردان شده و راه را گم کرده بودند. ایشان به امید هدایت شدن همه، بسیار صبوری به خرج می دادند و تاجائی که ممکن بود کسی را نمی راندند و در عین پایبندی مطلق به مبانی شریعت، افرادی را که هنوز به این مبانی اعتقاد پیدا نکرده بودند با درایت و هوشیاری در حلقه خود حفظ می کردند و پیوسته امیدوار بودند که بنا بر فطرتشان راه را بیابند. من به یاد ندارم که ایشان کسی را از خود رانده باشند. بسیار با تحمل و با محبت بودند.

این روش را در مسجد قبا هم پیگیری می کردند؟
به خصوص در مسجد قبا و دانشکده الهیات. بسیاری از کسانی که با آنها سر و کار داشتم، در این مسئله متفق القول بودند که انسان در هر جایگاهی که بود، در مقابل ایشان این حس

نشانه ای از روحیه زیاده طلبی و رفاه زدگی نبود و همه فرزندان و بستگانشان را هم پیوسته به قناعت و میانه روی دعوت می کردند. واقعا همه شان همین طور بودند. از همه بالاتر حضرت امام (ره)، مقام معظم رهبری، شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید با هنر و همفکران آنها، همگی در عین برآزندگی، عاری از کمترین نشانه ای از دنیا طلبی، تفاخر، تظاهر و برخی از رفتارها و ظواهر حاکی از روحیه رفاه زدگی که متأسفانه در بعضی از مسئولین نمود پیدا کرد، بودند و هستند.

بعضیها معتقدند زمانه عوض شده.

یکی از آن بعضیها من. زمانه همیشه عوض می شود، اما مسئله اینجاست که آیا ارزشها هم عوض می شوند؟ لزوم ساده زیستی برای مسئولان و ارائه الگویی مبتنی بر سیره حضرت



آنها دغدغه شان این چیزها نبود. واقعا نگران سرنوشت مردم و به خصوص جوانها بودند. شهید مفتاح به راحتی می توانستند زندگی مرفهی را برای خود تدارک ببینند ولی ابدأ تصور چنین چیزی را نمی کردند و در زندگیهای کمترین نشانه ای از روحیه زیاده طلبی و رفاه زدگی نبود و همه فرزندان و بستگانشان را هم پیوسته به قناعت و میانه روی دعوت می کردند.

از نخستین آشنائی خود با شهید مفتاح بگوئید.
در تبریز دانش آموز بودم و کتابهای ایشان را مطالعه می کردم.

چه سالی و چه کتابهایی؟

حدود سال پنجاه. کتابهایی را که در قم زیر نظر ایشان تهیه و چاپ می شدند، مطالعه می کردم. ایشان گروهی از دانشجویان و طلاب را در انجمنی گرد آورده بودند و موضوعاتی را که مورد سؤال جوانان بودند، به آنها ارجاع می کردند و بعد از بازبینی و نوشتن مقدمه توسط خود ایشان، کتابها چاپ می شدند. سئوالاتی از قبیل زیارت، دعا و در مجموع سئوالاتی که برای همه ما در آن سن مطرح بودند و باید به شکلی منطقی جواب می گرفتیم. من در دانشگاه تبریز در رشته بیولوژی ادامه تحصیل دادم. آشنائی جدی من در سال پنجاه و پنج در تهران که برای سرپایز آمدن، از مسجد جاوید شروع شد. می گفتند که در مسجد جاوید فعالیتهای سیاسی می شود و من جذب شدم و یادم هست که بعد از سخنرانی مقام معظم رهبری T آنجا را تعطیل و ایشان و شهید مفتاح را بازداشت و سپس مسجد الجواد و حسینیه ارشاد را تعطیل کردند و بعد هم شهید حاج طرخانی متکفل بخش اعظم هزینه مسجد قبا شد و آنجا را راه اندازی کرد.

چه وقت مستقیماً با خود شهید مفتاح روبرو شدید؟

سال پنجاه بود که مسجد قبا می رفتم. انسان بسیار متواضع و خوش خلق و ساده زیستی بودند. به نظر شما چرا ساده زیستی ایشان و همفکرانشان بعدها کمتر در مسئولان ما دیده شد؟

آنها دغدغه شان این چیزها نبود. واقعا نگران سرنوشت مردم و به خصوص جوانها بودند. شهید مفتاح به راحتی می توانستند زندگی مرفهی را برای خود تدارک ببینند، ولی ابدأ تصور چنین چیزی را نمی کردند و در زندگیهای کمترین





قطعا ناراحت می شدم ،ولی چون به درایت ایشان ایمان داشتم قلبا می پذیرفتم و در صدد اصلاح نکاتی که موجب مخالفت ایشان شده بود ،بر می آمدم.

این قدر به ایشان علاقه داشتید؟
سوای علاقه به ایشان و درستی راه و اندیشه شان ایمان داشتم.

و دارید.
همچنان و اتفاقا هر قدر زمان می گذرد بیشتر ایمان می آورم که ایشان و همفکرانشان چقدر درست فکر کردند و چقدر درست زندگی کردند.

پس بالاخره نمره قبولی گرفتید. چند گرفتید؟
به من نگفتند نمره ام چند بود، ولی قطعا با ارفاق و

و توصیه آیت الله موسوی اردبیلی...
البته ایشان برای آیت الله موسوی اردبیلی احترام فوق العاده ای قائل بودند، ولی گمان نمی کنم در مورد نمره دادن ،آن هم در چنین واحدی ،نه ایشان توصیه بیرون از حد شایستگیهای من می کردند و نه شهید بزرگوار ما توصیه قبول می کردند.

بالاخره نگفتید چند گرفتید؟
گمانم شانزده هفده گرفتیم!

از استادی مثل دکتر مفتاح نمره خوبی است. درست می گویم
بله. بهترین نمره ای است که در عمرم گرفته ام..

از آیت الله موسوی اردبیلی در مورد شما چه سئوالی پرسیده بودند؟
پرسیده بودند اگر خودتان دختری به سن و سال دختر من داشتید به چنین آدمی می دادید؟

عجب سئوال سختی! ظاهرا این سئوال را در باره داماد بزرگشان هم از شهید بهشتی پرسیده بودند. در چه سالی ازدواج کردید؟
سال پنجاه و هفت، بعدها دیگر این جور برخوردها نبود.

چرا ،در دوره دفاع مقدس از این جور برخوردها فراوان داشتیم
درست است ،ظاهرا بعدش تصمیم گرفتیم متجدد بشویم.

آیا خود شهید بزرگوار خطبه عقدتان را خواندند؟
خیر. از طرف ایشان آیت الله همدانی و از طرف ما آیت الله موسوی اردبیلی تشریف داشتند.

و از آن زمان به شکل صریح تری درگیر مبارزات شدید.
بله طبعاً در کنار ایشان مبارزات ما شکل جدی تری پیدا کرد.

شما که از نزدیک با شهید مفتاح در تماس بودید، از شیوه های مدبرانه ایشان برای ممانعت از بسته شدن مسجد قبا قطعا خبر دارید. ظاهرا آن روزها همه مراکز مبارزاتی را می بستند

همه رانه. کانون توحید، مسجد جلیلی آیت الله مهدوی کنی ،مسجد امام حسین در میدان امام حسین ،مسجد ستارخان که آیت الله مروریاد در آنجا فعال بودند و خیلی جاها کم

را نداشت که دیگر راه برگشتی وجود ندارد و نمی شود کاری کرد، به همین دلیل جوانها با هر گرایشی که داشتند، گرد ایشان جمع می شدند، مشکلاتشان را می گفتند و درد دل می کردند و ایشان هم انصافا هر کاری که از دستشان بر می آمد، می کردند و مانند نامشان گشاینده و مفتاح بودند. ایشان به شدت از برچسب زدن به دیگران که متاسفانه یکی از زشتیهای رفتاری بسیاری از ماست ،اکراه داشتند و با وجود فشارهای روحی فراوانی که به دلیل همین ویژگیها از هر سو به ایشان تحمیل می شد، جز در مقابل افراد لججوجی که اصرار بر اشتباه و گناه داشتند، پیوسته صبر می کردند و خشم ایشان فقط متوجه کسانی بود که عناد می ورزیدند و ستم روا می داشتند، به همین دلیل در عین حال که نماد تمام عیار مدارا و رافت بودند، در تقابل با عناصر خود فروخته رژیم ستمشاهی بسیار باصلابت و حتی بی مهالیا عمل می کردند.

چه شد که به خواستگاری دختر ایشان رفتید و از شما چه چیزهایی را پرسیدند؟

اتفاقا نکته ای را که برایم جالب است و می خواستم عرض کنم این است که ایشان حتی یک کلمه هم از من نپرسیدند چقدر در آمد داری، خانه داری یا نه یا وضع مالیت چطور است.

باید می پرسیدند.
معمولا می پرسند.

این روزها بله، ولی آن روزها مسلمان بودن پسر یا دختر برای خانواده های کمی مسلمان مهم بود چه رسد به بزرگوارانی چون ایشان. اساسا در حال و هوای انقلاب بسیاری از ارزشها نمود خاصی به خصوص در میان نسل جوان پیدا کرده بودند.
شاید. خیلی مطمئن نیستم که همه جوانها این طور بوده باشند. در هر حال ایشان که یک کلمه هم از این چیزها نپرسیدند.

پس چه پرسیدند؟
پرسیدند پدرت کیست، تحصیلات چیست، از میان آقایان روحانیون کسی هست که بشود در باره ات از او پرس و جو کرد؟
بود؟

یادم هست ماه رمضان بود. تمام خیابانهای اطراف مسجد قبا پر از جمعیت می شدند. مردم به هر زحمتی که بود بلندگو می گذاشتند یا با رادیوهای ترانزیستوری ، گیرنده درست می کردند. شهید مفتاح سعی می کردند آدمهای مختلفی را با سلايق مختلف برای سخنرانی دعوت کنند.

بله، آیت الله موسوی اردبیلی ،پدر و خانواده مرا می شناختند. و شدند پارتی شما.

(می خندد) به هر صورت این هم موهبتی بود که نصیب من شد.

به شما هم گفتند که گوهر یکدانه ای را به دستتان می دهند و قدرشان را بدانید؟

چیزی نزدیک به همین مضمون. دانستید؟

سعی خودم را کردم. این را باید از حاج خانم پرسید.

از جریان خواستگاری می گفتید.
بله عرض می کردم که صحبتهای اولیه از طریق خانواده شده بود و بعد ایشان فرموده بودند که بگوئید بیاید مسجد که با او حرف بزنم.

و دل توی دلتان بند نبود که چه سئوالات سختی خواهند پرسید.

نگران بودم ،ولی نه از این بابت که سئوالات سختی می پرسند، بلکه می دانستم با کسی روبرو خواهم شد که بسیار باذکاوت است و قطعا چیزهایی را که دیگران برایشان مهم است به پیشیزی نمی گیرند ،بلکه به نکاتی اهمیت می دهند که شاید خیلیها توجه نکنند.

ولی از مهر بانیشان که حتما چیزهایی شنیده بودید.
بله و همین کار را آسان تر می کرد. ایشان اسوه خوش خلقی بودند(صدا در گلویش گره می خورد) رفتم و چنان با گشاده روئی مرا پذیرفتند که همه نگرانیم از بین رفت.

ونمره بیست گرفتید.
نمی دانم آن روز چه نمره ای به من دادند ،ولی به هر حال نيفتاد م و قرار و مدارهای بعدی گذاشته شد.

و بحث بر سر مهریه و شیرینها ...
بحث که شان ایشان و خانواده شان و پدر و مادر من اجل از این حرفها بود، اما صحبت چرا.

مشکلان چه بود؟
مشکل این بود که شهید مفتاح می گفتند یک جلد کلام الله مجید کافی است و پدر من استدعا داشتند که مبلغی مطابق با عرف خانواده و دست کم در حدی که برای دختر بزرگ ایشان قرار داده شده بود ،تعیین شود.

شد؟
به هزار زحمت و با پادرمیانی آیت الله موسوی اردبیلی بالاخره مهری [ای کمی بالاتر از خواهرشان تعیین شد. این مهریه آنقدر هست که همسران بتوانند اجرا بگذارند و یک برج بخرند (می خندد) برج که چیزی نیست. ایشان می توانند با مهریه شان یک شهرک بخرند!

اگر موقعی که به مسجد قبا برای صحبت رفتید قبولتان نمی کردند، چه حسی پیدا می کردید؟

وبیش فعالیت داشتند، ولی البته مسجد قبا محوریت خاصی داشت. به هر حال رژیم در شرایطی قرار گرفته بود که نمی توانست شمشیرش را خیلی هم از رو ببرد و وزیر فشار جوامع بین المللی هم بود.

از آن روزها خاطراتی را نقل کنید

یادم هست ماه رمضان بود. تمام خیابانهای اطراف مسجد قبا پر از جمعیت می شدند. مردم به هر زحمتی که بود بلندگو می گذاشتند یا با رادیوهای ترانزیستوری، گیرنده درست می کردند. شهید مفتاح سعی می کردند آدمهای مختلفی را با سلاقی مختلف برای سخنرانی دعوت کنند.

مشکل پیش نمی آمد؟

به ندرت، آن هم حواس ایشان کاملا جمع بود و اصلاح می کردند. تمام سعی شهید مفتاح این بود که نگذارند نیروها پراکنده شوند، زیرا در آن مقطع، رژیم شاه دشمن مشترک تمام کسانی بود که مبارزه می کردند و دامن زدن به اختلاف سلیقه ها که متاسفانه در مقاطعی بسیار باب شد و هزینه های گزافی هم بابت آنها پرداختیم، موجب ائتلاف نیروها می شد. در آن جو بسیار تب آلود، آرام نگهداشتن پیروان نحله های مختلف فکری، کار بسیار دشواری بود، اما شهید مفتاح با نهایت درایت و هوشیاری این کار را می کردند.

یادتان هست که کسی به عمد در سخنرانش نکته ای انحرافی را مطرح و مردم را ملتهب کرده باشد؟
گمان نمی کنم بشود گفت عمدی در کار بود. تفاوت نگاه بود. چون قبلا صلاحیت کسانی که قرار بود در مسجد قبا سخنرانی کنند، توسط شخص ایشان و یا مشاورت افرادی چون شهید بزرگوار آیت الله مطهری بررسی می شد. این طور نبود که هر کسی را دعوت کنند که بیاید و صحبت کند، بدیهی است همان طور که عرض کردم به دلیل جو ملتهب جامعه گاهی مردم این تفاوت نگاه را بر نمی تافتند و مشکل پیش می آمد که بلافاصله با درایت شهید مفتاح حل می شد.

چقدر جای چنین سلوکی در میان ما خالی است؟

یادم هست ماه رمضان بود. تمام خیابانهای اطراف مسجد قبا پر از جمعیت می شدند. مردم به هر زحمتی که بود بلندگو می گذاشتند یا با رادیوهای ترانزیستوری، گیرنده درست می کردند. شهید مفتاح سعی می کردند آدمهای مختلفی را با سلاقی مختلف برای سخنرانی دعوت کنند.

کم هست، ولی خالی نیست. هر کسی که هدف و منظورش جلب رضایت خدا و اصلاح حقیقی امور باشد، باید بر مدار مدارا و صبر و رفت حرکت کند. جز صبر و تعمق و عزم برای صلح میان خود و دشمنی با دشمنان خدا راهی نداریم و تاریخ هم این را به عینه به ما نشان داده است که هر وقت اختلاف سلاقی را عمده کرده و به جای هوشمندی در برابر



دشمن به حذف یکدیگر پرداخته ایم، دچار زیانهای بعضا غیر قابل جبرانی شده ایم.

ماوردی را که شهید مفتاح مجبور به توضیح شدند به یاد دارید؟

یکی همان ماجرای سه صلوات برای حضرت امام است که مرحوم بازرگان اعتراض کرد، دیگری انتقاد مرحوم رضا اصفهانی به شتاب انقلاب بود و یک بار هم در پاسخ به اشکال دکتر پیمان نسبت به ظاهرا فتوای آیت الله خوئی بود که اعتراض مردم را برانگیخت و شهید مفتاح مجبور شدند دخالت کنند و توضیح بدهند.

مگر ایشان ممنوع المنبر نبودند؟

راهش را بلد بودند! پشت تریبون حرف می زدند یا بعد از اتمام نماز، همانجا سر سجاده پشت به قبله می نشستند و صحبت می کردند.

یکی از برجستگیهای شخصیتی ایشان به تصور من چابک بودنشان است. درست استنباط کرده ام؟

بله، ایشان در هیچ کاری وقت تلف نمی کردند شتاب و عجله نا مطلوب نداشتند، ولی از تک تک لحظه هایشان نهایت استفاده را می کردند. ایشان واقعا پر کار بودند. یک وقتها ساعت یازده شب می آمدند خانه که شامی بخورند و استراحتی بکنند و تازه تلفنها شروع می شدند. گاهی می گفتیم آقا دست کم اول غذایتان را بخورید. می گفتند کسی اگر کار ضروری نداشته باشد، ساعت دوازده شب تلفن نمی زند. اغلب به قدری گرفتار رسیدگی به کار مردم می شدند که همان غذای بسیار مختصرشان را هم نمی خوردند.

از روزهای ورود حضرت امام و نقش کمیته استقبال و نیز حال و هوای شهید مفتاح پس از ورود امام خاطراتی را نقل کنید

نگرانی آمیخته با شوق و عشق شهید مفتاح نسبت به حضرت امام کاملا در تصاویری که از آن دوره باقی مانده اند، مشهودند. یادم هست بعضی از شبها که از مدرسه رفاه بر می گشتند، با آن همه فشار و نگرانی و مسئولیت، از شادی سر از پا نمی شناختند. عشق ایشان را نسبت به حضرت امام واقعا نمی توانم توصیف کنم، نمی دانم چه بگویم، بگویم مراد و مرید؟ بگویم استاد و شاگرد؟ بگویم پدر و فرزند؟ این همه هست و همه نیست. یک جور رابطه بدیع و عجیبی بود.

در محیط خانه چه رفتاری داشتند؟

با نهایت ادب و ملاحظت. تا هر جا که در امکان و وقتشان بود

کمک می کردند. بچه ها را به شدت دوست داشتند و همیشه بر سر اسم آنها آقا یا خانم یا دنباله اسمشان جان می گذاشتند.

با اهل محل و همسایه ها چطور؟

ایشان عادت داشتند صبح زود برای پیاده روی بروند و موقع برگشتن نان سنگک و پنیر بخردند. عادتشان بود که با تک کاسهها احوالپرسی کنند و اگر موقعیت مناسب بود، با آنها دست بدهند. بسیار خوش خلق و مردمدار بودند.

پس حتما از این که برایشان محافظ گذاشته و برایشان محدودیت ایجاد شده بود، احساس ناراحتی می کردند. خیلی زیاد. همیشه می گفتند قبلا چه قدر خوب بود که راحت با مردم در تماس بودم. می گفتند ایجاد این فاصله مطلوب و منظور دشمنان انقلاب است تا بگویند که ما از مردم جدا هستیم. حتی شهادتشان هم به این دلیل پیش آمد که چندان مراعات مسائل حفاظتی را نمی کردند.

آیا از این که مسئولیتهای اجرائی سبب شده بود که ایشان از مطالعه و تحقیق باز بمانند، گلایه مند نبودند؟ ایشان هر جا که حضور خود را ضروری تشخیص می دادند، حضور پیدا می کردند، به همین دلیل از یک سو ریاست دانشکده الهیات را به عهده داشتند و از سوی دیگر در کمیته کاخ جوانان می نشستند و تا پاسی از شب به حل مشکلات روزمره مردم می پرداختند. با تمام توان علمی و پژوهشی که یک نمونه ساده اش را در حاشیه ای که بر اسفار نوشته بودند، می توان ملاحظه کرد، به یاد ندارم که از این بابت گلایه ای کرده باشند. ایشان اصولا مقید به این مسائل نبودند و برایشان فرق نمی کرد در کجا خدمت کنند. مخصوصا هدفشان حقا فقط خدمت به خلق خدا بود و پس، مخصوصا به جوانها اعتقاد و اعتماد زیادی داشتند. اگر غیر از این بود اصلا مسئولیت دانشکده الهیات را قبول نمی کردند. همه آرزوی ایشان این بود که دانشکده الهیات شانی همسنگ و حتی بالاتر از الازهر پیدا کند و محل مراجعه، پاسخدهی و گره گشایی عالمانه معارف دینی باشد.

بیش از ربع قرن از شهادت دکتر مفتاح می گذرد. امروز ایشان را چگونه می بینید؟

اغلب به این فکر می کنم که اگر نهضت اسلامی در عصر حضرت رسول (ص) آن قدر زود از فیض وجود انسانی چون حمزه سیدالشهدا محروم نمی شد، آیا حوادث فاجعه بار بعدی و مظلومیت ائمه هدی پیش می آمد؟ همین قیاس هم در ابعاد کوچک تر در مورد شهدای انقلاب در ذهنم مطرح بوده است. بی تردید با حضور قدرتمند این سرمایه های گرانسنگ بسیاری از اشتباهات پیش نمی آمدند. تنها چیزی که امید به رستگاری این ملت بزرگ را در ذهن انسان زنده نگه می دارد، امید به نصرت حق نسبت به کسانی است که دین او را یاری می کنند و هنوز چنین انسانهایی الحمدلله در جامعه فراوانند و دیگر این که به رغم تمام فرصت سوزیها و ائتلاف منابع مادی و معنوی در بسیاری از زمینه ها، این انقلاب به حرمت خون شهیدان و دلسوزی مردان حقی که کم هم نیستند، همچنان بر طریق صواب پیش می رود و اگر نبود اخلاص و ایثار مومنان حقیقی به اسلام و نیز انقلاب اسلامی، هر یک از این فجایع برای از بین بردن هر نهضتی کافی است. فقدان شهید مفتاح و تمامی شهدای انقلاب در عین حال که خسارت گرانباری است، در عین حال ضامن بقا و تداوم این نهضت هم هست. ■